

امروز من و پدرم با دوچرخه برای خرید از خانه خارج شدیم. وسط کوچه آقای پاکبان برگ‌های رنگارنگ را جارو می‌کرد. پدرم گفت: «خسته نباشید». آقای پاکبان خندید و گفت: «پاییز است، فصل کار و تلاش و خستگی. فصل دی‌دینگ، دی‌دینگ مدرسه‌ها!» خندیدیم و دور شدیم. ناگهان دسته‌ای کلاغ از بالای سر ما گذشتند. پدرم گفت: «پاییز فصل کوچ پرندگان است. پاییز فصل پرکاری است. هیچ موجودی در پاییز بی‌کار نیست. حتی پرندگان هم دست از کار و تلاش خود برنمی‌دارند. خود پاییز هم حسابی کار دارد. یک‌سره قلم نقاشی‌اش را به برگ‌های درختان شهر و روستاها می‌کشد و پیراهن هزاررنگ را

بر تن درختان می‌کند. برگ‌های درخت‌ها هر کدام یک رنگ می‌شوند و همه در کنار هم قشنگ و دیدنی می‌شوند». به پدرم گفتم: «صدای خش‌خش برگ‌ها را می‌شنوید؟» پدرم گفت: «آفرین بر تو که با دقت گوش می‌کنی! باد آرام و هوهوکنان می‌آید و برگ‌ها را به پرواز درمی‌آورد». با شادی گفتم: «امروز از پاییز تلاش را یاد گرفتم و این که آدم‌ها مثل رنگ‌های پاییز رنگارنگ و جورواجور هستند و هر کدام یک رنگی دارند. این رنگ‌ها کنار هم زیبا هستند. با هم بودن زیباترین چیز زندگی است».

فاندرک

شماره ۶۳

۳۰ مهر

۱۴۰۱

دانشگاه  
بخوانیم

۱۲

نویسنده و تصویرگر: طاهره عرفانی



درس  
پاییز